

فصل چهارم

تزار و تزارینا

این کتاب کمتر از هر چیز دیگر به پژوهش های روان شناسی نامربوطی خواهد پرداخت که این روزها اغلب جایگزین تحلیل های تاریخی و اجتماعی می شوند. در میدان دید ما بیشتر از هر چیز دیگر نیروهای سترگ و پویای تاریخ خواهند ایستاد، نیروهائی که ماهیتی مافوق شخصیت افراد دارند. دستگاه سلطنت یکی از این نیروهاست. اما همه این نیروها از طریق افراد عمل می کنند. و سلطنت به حکم اصول خود به شخصیت فرد وابسته است. این نکته فی نفسه توجیه کننده ی علاقه ی ماست به شخصیت آن پادشاهی که روند تکامل اجتماع با انقلاب روبه رویش ساخت. به علاوه، امیدواریم در چند صفحه ی بعد دست کم جزئاً نشان دهیم که در وجود یک شخصیت خصوصیات صرفاً فردی دقیقاً در کجا تمام می شوند. اغلب زودتر از آن چه تصورش را می کنیم. و "صفحات مشخصه ی" هر فرد تا چه حد صرفاً خراش هائی فردی اند که به دست قانون عالی تر تکامل پدید آمده اند.

نیکلای دوم از پیشینیان خود نه تنها یک امپراتوری عظیم، که انقلابی را نیز به ارث برد. و پیشینیانش حتا یک خاصیت هم به او ارزانی نداشتند که به مددش بتواند یک امپراتوری یا حتا یک ایالت یا استان را اداره کند. واپسین رومانوف در برابر آن سیل تاریخی که خیزاب هایش را یکی نزدیک تر از دیگری به پشت دروازه های

کاخش می فرستاد، فقط با بی اعتنائی گنگش مقابله کرد. توگونی میان شعور او و دورانش حائل شفاف اما مطلقاً نفوذ ناپذیر ایستاده بود.

اطرافیان تزار اغلب پس از انقلاب به یاد می آورند که در اسفناک ترین لحظات حکومت نیکلا- به هنگام تسلیم پورت آرتور، و غرق شدن ناوگان روس در تسو- شیمایا، و ده سال بعد به وقت عقب نشینی نیروهای روس از گالیسی، و سپس دو سال بعد در روزهای پیش از استعفایش، در همان هنگام که همه ی اطرافیانش افسرده و نگران و متوحش بودند- فقط او آرامش خود را حفظ کرد. او طبق معمول سؤال می کرد که در سفرهای خود در روسیه چند ورست پیموده است، ماجرای شکارهای خود را به خاطر می آورد، و به یاد حوادث مضحکی می افتاد که در دیدارهای رسمی دیده بود. معمولاً خود را به امور پیش پا افتاده و مبتذل روزمره سرگرم می کرد، در حالی که بر فراز سرش تندر می خرید و آنرکش برق می زد. یک بار یکی از ژنرال های ملازمش پرسید: "قضیه چیست؟ این خویشتن داری فوق بشری و تقریباً باورنکردنی زانیده تربیت است، آیا از اعتقاد به تقدیر الهی سرچشمه می گیرد؟ یا ناشی از شعور ناقص است؟" نیم بیشتر پاسخ در بطن پرسش نهفته است. "تربیت" تزار، یعنی توانائی او را به خویشتن داری در خارق العاده ترین شرایط، نمی توان فقط از راه توجه محض به پرورش خارجی او تعلیل کرد؛ جوهر این "تربیت" عبارت بود از نوعی بی اعتنائی درونی، فقر نیروهای معنوی، و ضعف انگیزه های اراده. آن نقاب بی اعتنائی که در برخی از محافل تربیت خوانده می شد، به هنگام تولد نیکلا جزئی از طبیعت او بود.

خاطرات تزار بهترین گواهی موجود است. روز به روز و سال به سال نشان ملالتبار خلاء معنوی در صفحات این خاطرات تکرار می شود. "قدم زدیم و دو تا کلاغ کشتیم. در روز روشن چای نوشیدیم." پیاده روی، قایق سواری. و باز هم کلاغ کشی، و باز هم چای. همه در مرز فیزیولوژی. خاطره ی مراسم کلیسا با همان لحن در این خاطرات ثبت شده اند که یک ضیافت می گساری.

در روزهای پیش از گشایش دومای دولتی، هنگامی که تمام کشور به تشنج افتاده بود، نیکلا چنین نوشت: " ۱۴ آوریل. پیراهن نازک بر تن قدم زدیم و دوباره سوار قایق رکابی شدیم. در بالکن چای نوشیدیم. استانا با ما شام خورد. همراه ما به سواری آمد. مطالعه کردیم." دروغ از یک کلمه پیرامون موضوع مطالعه. یک داستان انگلیسی عاشقانه و احساساتی؟ یا گزارشی از اداره ی پلیس؟ " ۱۵ آوریل. استعفای ویت را پذیرفتیم. ماری و دیمتری برای شام. آن ها را به کاخ رساندیم."

در روز تصمیم برای انحلال دوما، هنگامی که دربار و نیز محافل لیبرال از فرط دهشت دچار تشنج شده بودند، تزار در خاطرات خود چنین نوشت: " ۷ ژوئیه، جمعه، صبحی بسیار پرمشغله. نیم ساعت تأخیر برای صحبانه با افسرها... توفان در گرفت و هوا خیلی گرفته بود. با هم قدم زدیم. گورمکین را به حضور پذیرفتیم. فرمان انحلال دوما را امضاء کردیم! با اولگا و پتیا شام خوردیم. تا وقت خواب مطالعه کردیم." علامت تعجبی که پس از انحلال قریب الوقوع دوما گذاشته است، برترین تجلی عواطف اوست. نمایندگان دومای منحل مردم را به نپرداختن مالیات ها فراخواندند. یک رشته از شوش های نظامی به دنبال آمد: در سویبورگ، کروئشتات، در کشتی ها، در واحدهای ارتش. ترور انقلابی بر ضد مقامات بلندپایه در مقیاسی بی سابقه از سرگرفته شد. تزار می نویسد: " ۹ ژوئیه. یکشنبه. کار سرگرفته است! امروز دوما تعطیل شد سر میز صبحانه، پس از مراسم مسح، چهره های بسیاری از افراد گرفته بود... هوا خوب بود. درحین قدم زنی عمو میشارا، که همین دیروز از گاتچینا وارد شد، دیدیم. تا هنگام شام و تا وقت خواب پاک گرفتار بودیم. در بلم روی آب رکاب زدیم." در بلم است که رکاب می زند. این نکته توضیح داده شده است. اما تصریح نمی کند که تا وقت خواب گرفتار چه چیزی بود. همان طور که هیچ وقت تصریح نمی کرد.

و اندکی بعد در همان روزهای سرنوشت ساز: " ۱۴ ژوئیه، لباس پوشیدیم و با دوچرخه به ساحل رفتیم و با لذت تمام در دریا آب تتی کردیم." " ۱۵ ژوئیه. دوبار آب

تنی کردیم. هوا خیلی گرم بود. فقط خودمان دو نفر سرشام بودیم. توفانی از بالای سرمان رد شد. " ۱۹ ژوئیه. صبح هنگام آب تنی کردیم. در مزرعه به حضور پذیرفتیم. عمو ولادیمیر و چاگین با ما نهار خوردند. " به قیام و به انفجارهای دینامیت با یک عبارت مجمل اشاره می کند: "چه کارهای پستی!!" - بی اعتنائی تشویش ناپذیرش حیرت آور است، اما هرگز به سطح بدبینی آگاهانه نمی رسد.

"در ساعت نه و سی دقیقه صبح به هنگ خزر عزیمت کردیم... مدتی دراز قدم زدیم. هوا عالی بود. در دریا آب تنی کردیم. پس از صرف عصرانه، لووف و گوچکوف را به حضور پذیرفتیم. " دریغ از یک اشاره به این که پذیرائی نامنتظر او از لیبرال ها زانیده کوشش استولپین بود برای راه دادن سران جناح مخالف به کابینه ی خود. شاهزاده لووف، رئیس آتی حکومت موقت، در همان ایام، پیرامون آن پذیرائی چنین نوشت: "انتظار داشتیم که فرمانروا را دشت خوش اندوه ببینم، اما در عوض، مرد بشاش و با نشاطی را دیدم که پیراهنی به رنگ تمشک بر تن داشت. " بینش تزار وسیع تر از بینش یک مأمور جزء پلیس نبود. با این تفاوت که دومی معرفت بهتری از واقعیت داشت و کمتر دچار خرافات می شد. تنها روزنامه ای که نیکلا سال های سال می خواندش و اندیشه های خود را از آن می گرفت، هفته نامه ای بود که به خرج دولت و به وسیله ی شاهزاده مشچرسکی منتشر می شد. این شاهزاده مشچرسکی روزنامه نگار دغل بازو رشوه خوار بود که به محافل بوروکراتیک تعلق داشت، و حتا در همین محافل هم دائماً منفور بود. تزار بینش خود را حتا پس از دو جنگ و دو انقلاب تغییر نداد. ما بین شعور او و حوادث همواره همان حائل نفوذناپذیری - یعنی بی اعتنائی اش - قرار داشت. می گفتند نیکلا قدری است. و پر بی راه نمی گفتند. فقط لازم است اضافه کنیم که قدری بودنش دقیقاً در قطب مخالف اعتقاد عملی او به "ستاره" اش قرار داشت. نیکلا به واقع خود را بدبخت می شمرد. قدری گری او صرفاً نوعی مدافعه ی سست عنصرانه از خویشتن بود در برابر تکامل تاریخ. این قدری گری سنخیت تام و تمامی داشت با

خودسری های او که از حیث انگیزه های روانی مبتذل، اما از لحاظ عواقب دهشتناک بودند.

کنت ویت در این خصوص می نویسد: "اراده ام چنین قرار گرفته، پس باید چنین شود- چنین بود شعار فعالیت های این فرمانروای ضعیف النفس که فقط از روی ضعف دست به کارهایی زد که صفات مشخصه ی حکمرانی او بودند- او خون های کم و بیش بی گناهی را بیدریغ می ریخت، آن هم اغلب بی آن که هدفی داشته باشد."

نیکلا را گاهی اوقات با جد بزرگ نیمه دیوانه اش، یعنی پل، مقایسه کرده اند. پل را یکی از اعضای خلوت خانه ی دربار در تباری با پسر پل، الکساندر "مغفور"، خفه کرد. این دو رومانوف به واقع از حیث بی اعتمادی به همگان، که از بی اعتمادی به خویشان سرچشمه می گرفت، شباهت کاملی به یکدیگر داشتند. هم چنین از لحاظ نازک دلی شان در مقام ناکسان مطلق العنان، و احساس از خود گذشتگی شان، و آگاهی شان از این که منفورهای تاجداری بیش نبودند. اما پل به مراتب آب و رنگ بیشتری داشت؛ یاوه گویی هایش، هر چند بوالهوسانه، رنگی از تخیل داشتند. در وجود نبیره ی او همه چیز تیره بود؛ او حتا از یک خصلت بارز هم بهره نداشت.

نیکلا نه تنها بی ثبات، که خیانت پیشه هم بود. چاپلوسان او را افسونگر و ساحر می خواندند، زیرا با درباریان مهربان بود. اما تزار نوازش های ویژه ی خود را درست برای مقاماتی نگاه می داشت که تصمیم به عزل شان گرفته بود. مثلاً فلان وزیر که در فلان ضیافت مورد تفقدات بی حد و حصر قرار گرفته بود، چون به خانه می رسید نامه ای می یافت که در آن از او خواسته شده بود استعفاء دهد. این رفتار از جانب تزار نوعی کینه جوئی بود بابت بی مقداری اش.

نیکلا در برابر هر نوع قریحه و استعداد واکنشی خصمانه می نمود. او فقط در میان مردم کوتاه بین و بی مغز، و در کنار قدیس نماها و زاهدان احساس آسایش می کرد، یعنی در جوار افرادی که احساس حقارت او را بر نمی انگیختند. او برای خود عزت نفس خاصی داشت- عزت نفسی به واقع حساس. اما عزت نفسش سازنده

نبود. از ابتکار نرّه ای بهره نداشت، و حسودانه تدافعی بود. وزرای خود را بر اساس اصل تباهی مداوم بر می گزید. مردهای هوشمند و شخیص را فقط در مواقع بسیار حساس به کار فرا می خواند که دیگر هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بود، درست به همان شکل که بیمار جراح را به بالین خود می خواند تا بلکه از مرگ نجات یابد. ویت، و بعداً استولپین، به همین ترتیب بر سر کار آمدند. تزار رفتار خصمانه ی خود را نسبت به این دو به زور هم نمی توانست پنهان نگاه دارد. به محض رفع بحران، تزار شتابزده این مشاوران را، که سر و گردنی از او بلندتر بودند، از کار بر کنار کرد. تزار این نحوه ی گزینش را چنان مجدانه به کار می بست که رودزیانکو، رئیس آخرین دوما، در روز هفتم ژاوانیه ۱۹۱۷، یعنی همان ایامی که انقلاب به در و پنجره های می کوفت، جرئت کرد به تزار بگوید: "اعلیحضرتا، حتا یک مرد قابل اعتماد یا صادق در کنار شما باقی نمانده است؛ بهترین افراد یا بر کنار شده اند و یا کناره گرفته اند. فقط اشخاص بدنام به جا مانده اند."

همه ی تلاش های لیبرال بورژوازی برای یافتن زبان مشترکی با دربار بیپهوده ماند. رودزیانکوی سخت کوش و پرهیاهو کوشید تا با گزارش های خود تزار را تکان دهد، اما به عبث. تزار نه به استدلال پاسخ می داد و نه به جسارت، بلکه در خفا خود را برای منحل کردن دوما آماده می کرد. گراند دوک دیمیتری، از برکشیدگان پیشین تزار، و از عاملان آتی قتل راسپوتین، به همکار خود شاهزاده یوسوپوف شکایت کرده بود که تزار در مقر فرماندهی اش روز به روز به آن چه در اطرافش می گذرد بی اعتنا تر می شود. به نظر دیمیتری تزار را دواخور کرده بودند، و آن دوا قوای معنوی او را بی حس کرده بود. میلی یوکوف، مورخ لیبرال، می نویسد: "شایعاتی در افواه بود داور بر این که سستی دماغی و اخلاقی تزار ناشی از مصرف روزافزون الکل است." همه ی این حرف ها خیال بافی و مبالغه بود و بس. تزار نیازی به داروی مخدر نداشت: آن "دوای" مرگ بار در خونش بود. حوادث بزرگ جنگ و بحران داخلی که به انقلاب انجامید صرفاً سبب شدند تا عوارض آن دوا زندگی

مخصوصی بیابند. راسپوتین، که سر رشته ای از روان شناسی داشت، درباره ی تزار به اختصار چنین می گفت: "اندرون ندارد."

این مرد کوردل، ملول، و "با تربیت" سفاک بود. اما نه سفاک فعالی چون ایوان مخوف یا پتر، به دنبال اهداف تاریخی- نیکلای دوم چه وجه اشتراکی با آنان داشت؟- بلکه سفاک بزدل دیر به میدان آمده ای که از شوربختی خویشتن وحشت داشت. نیکلا در همان سپیده دم فرمان روانیش هنگ فاناگوریستی را به پاس کشتار کارگران ستایش کرد و افراد آن هنگ را "برو بچه های نیک" نامید. او همیشه "با خشنودی می خواند" که چگونه دختر مدرسه های کوتاه گیسو را شلاق زده اند، و یا چطور جمجمه ی مردم بی گناه را به هنگام کشتار یهودیان داغان کرده اند. این تاج دار منفور با تمامی روح خود به سوی پست ترین قشر جامعه، که همان اوباش صدسیاه باشند، میل می کرد. او نه تنها از خزانه ی دولت اجر سخاوت مندانه ای به آنان می داد، بلکه دوست داشت پیرامون فتنه های شان با ایشان گپ بزند، و هر گاه آنان در ماجرای قتل یک نماینده مخالف تصادفاً آلوده می شدند، فوراً آن ها را می بخشید. ویت، که در خلال سرکوب انقلاب اول در رأس حکومت قرار داشت، در خاطرات خود نوشته است: "وقتی اخبار شیرین کاری های سنگ دلانه و بی فایده ی سران این واحدها به گوش فرمان روا می رسید، آن اعمال با تأیید، و یا در هر حال با جانبداری او مواجه می شدند. " هنگامی که استان دار ایالات بالتیک از تزار خواست که نگذارد سروانی به نام ریختر خودسرانه دست به اعدام افرادی بزند که حتا مقاومتی از خود به خرج نمی دهند، تزار در حاشیه ی گزارش استاندار نوشت: "مرحبا، چه مرد نازنینی!" چنین تشویق هائی از شماره بیرون بودند. این "افسونگر" بی اراده، بی هدف، و بی تخیل، از همه خودکامگان تاریخ عتیق و جدید کریه تر بود.

تزار به شدت زیر نفوذ تزارینا قرار داشت، نفوذی که با گذشت سال ها و تلنبار شدن مشکلات افزایش می یافت. این دو نفر در کنار هم تشکیل یک واحد را می دادند. و این ترکیب فی نفسه نشان می دهد که خصائص شخصی تا چه حد

زیر فشار شرایط به وسیله ی خصائص گروهی تکمیل می شوند. اما ابتدا باید از شخص تزارینا سخن بگوئیم.

موریس پاله نولوگ، سفیر فرانسه در پتروگراد در زمان جنگ، و روان شناسی میرز (البته در مقایسه با سایر مدرسی ها و فراشه های فرانسوی)، تصویر دقیق و شسته رفته ای از آخرین تزارینا ترسیم می کند: "بیتابی اخلاقی، اندوه مزمن، اشتیاق لامتناهی، افت و خیزهای متناوب نیروی جسمی، افکار تشویش آور درباره ی دنیای نامرئی آخرت، خرافات- آیا همه ی این خصوصیات، که در شخصیت ملکه به عیان دیده می شوند، صفات مشخصه ی مردم روس نیستند؟" هر چند ممکن است عجیب به نظر برسد، اما در این دروغ شکرین رگه ای از حقیقت نیز نهفته است. سالتیکوف، طنزنویس روس، وزرا و فرمان دارانی را که از میان بارون های بالتیک انتخاب می شدند "آلمانی هائی با روح روسی" می خواند، و تا حدی هم حق با او بود. شکی نیست که بیگانگان، بدون آن که کوچک ترین رابطه ای با مردم داشته باشند، خالص ترین فرهنگ مدیران "اصیل روس" را اشاعه دادند.

اما آخر چرا مردم اجر تزارینا را، که به قول پاله نولوگ روح آنان را تماماً در وجود خویش جذب کرده بود، با آن نفرت آشکار پرداخت کردند؟ پاسخش ساده است. این زن آلمانی برای توجیه موقعیت جدید خود، همه ی سنن و دقایق قرون وسطای روس را، که تهیدست ترین و خام ترین قرون وسطای جهان به شمار می رود، با خشمی خاموش اقتباس کرد، آن هم در دوره ای که مردم با تاروپود وجود خویش می کوشیدند تا خود را از چنگال آن قرون وسطی برهانند. این شاهزاده خانم هسی حقیقتاً دچار جن زدگی استبداد شده بود. او که از گوشه ی روستائی خود به قله ی خودکامگی بیزانسی رسیده بود، به هیچ وجه حاضر نبود قدمی کوتاه بپاید. تزارینا در مذهب ارتودکس عرفان و جادویی یافت که با بخت تازه اش کاملاً جور در می آمد. هر چقدر که گند رژیم کهن بیشتر در می آمد، تزارینا در رسالت خود پا سختی بیشتری به خرج می داد. تزارینا با خصیت تحکم آمیز خود و با قریحه ای که برای

بلند پروازی های خشک و بی روح داشت، تزار سست اراده را تکمیل می کرد و بر او فرمان می راند.

در روز هفدهم مارس ۱۹۱۶، یک سال پیش از انقلاب، هنگامی که کشور شکنجه دیده ی روسیه در چنگال شکست و ویرانی پیچ و تاب می خورد، تزارینا به شوهر خود در ستاد ارتش چنین نوشت: "نباید کوتاه بیانی، و دولت مسئول و... و یا هر چیز دیگری را که آن ها می خواهند به ایشان بدهی. جنگ و صلح باید فقط به تو مربوط باشند، افتخاراتش هم فقط باید به تو و به سرزمین اجدادی مان تعلق داشته باشند. نه به دوما، خیر به هیچ وجه. آن ها حق ندارند که حتی یک کلمه در خصوص این امور بر زبان بیاورند." برنامه ی تزارینا برای تزار برنامه ی تمام عیاری بود. او درست به همین شکل پیوسته شلاق به دست تزار دائم التزلزل را به راه می آورد.

پس از عزیمت نیکلا به ارتش در مقام فرمانده ی موهوم کل، تزارینا زمام امور داخلی را علناً در دست گرفت. وزرا با گزارش های شان چنان به خدمت او می آمدند که گویی به خدمت پادشاه آمده اند. او به همدستی گروه کوچک خلوت خانه ی دربار شروع کرد به دسیسه چینی بر علیه دوما، بر علیه وزرا، بر ضد ژنرال های ستاد، و بر ضد تمام جهان- و حتی تا حدی بر ضد شخص تزار، در ششم دسامبر ۱۹۱۶، تزارینا به تزار چنین نوشت: "... وقتی تو می گویی که قصد نگاه داشتن پروتوپوپوف را داری، او (تریوف نخست وزیر) چگونه جرئت می کند با تو مخالفت کند؟ با مشت به روی میز بکوب. تسلیم نشو، رئیس باش. از زن کوچولوی راسخت و از دوست مان حرف بشنو. به ما اعتقاد داشته باش." و دوباره سه روز بعد: "تو که میدانی حق با توست. سربلند باش. به تریوف دستور بده که با او همکاری کند... با مشت به روری میز بکوب." تو گویی این عبارات را کسی از خود ساخته است، اما همه ی آن ها از نامه های موثق استخراج شده اند. از این گذشته، چنین چیزهائی را از خود نمی توان ساخت.

در روز سیزدهم دسامبر تزارینا به تزار پیشنهاد می‌کند: "هر چیز دیگری قابل قبول است مگر این دولت مسئولی که همه مثل دیوانه‌ها حرفش را می‌زنند. همه چیز رو به آرامی و بهبودی است، اما مردم دل‌شان می‌خواهد ضرب‌شست تو را بچشند. سال‌های سال است که همه به من می‌گویند: "روسیه نیش‌تازیانه را دوست می‌دارد." فطرت آن‌ها این طوری است! "این هسی ارتودکس، با تربیت وینرویی اش و با تاجی بی‌زانی بر سر، نه تنها "مظهر مجسم" روح روسی بود، بلکه ضمناً این روح را داناً خوار می‌شمرد. فطرت آن‌ها شلاق می‌خواهد- چنین است نوشته‌ی تزارینای روس به تزار روس درباره‌ی مردم روس، آن هم فقط دو ماه و نیم پیش از فروغلتیدن سلطنت در ورطه‌ی هلاک.

قوه‌ی تفکر تزارینا، برخلاف قوه‌ی شخصیتش، از قوه‌ی تفکر شوهرش بیشتر نبود، سهل است. حتا کمتر هم بود. تزارینا حتا بیشتر از تزار در آرزوی جامعه‌ی ساده لوحان می‌سوخت. دوستی نزدیک و بادوام تزار و تزارینا با نیمی‌ای به نام ویروبووا ملاک خوبی است برای سنجش مقام معنوی این جفت مستبد. ویروبووا خود را ابله‌نامیده، و مرادش هم تواضع نبوده است. ویت، که دقت چشم‌هایش را نمی‌توان منکر شد، در توصیف او گفته است: "از عامی‌ترین و سفیه‌ترین بانوان جوان پترزبورگ است، و مثل حباب در خمیر بیسکویت توخالی است." در مجالست این شخص، که مقامات پا به سن گذاشته، سفرا و بانک‌دارها حقیرانه با او لاس می‌زدند، و عقش فقط تا آن حد قد می‌داد که از جیب‌های خود غافل نباشد، آری در مجالست همین زن تزار و تزارینا ساعت‌های بسیار وقت می‌گذراندند، درباره‌ی امور با او به مشورت می‌نشستند، با او و درباره‌ی او نامه‌پراکنی می‌کردند. او از دمای دولتی، و حتا از هنیت دولت، متنفدتر بود.

اما ویروبووا خود آلتی بود در دست "دوست". اقتدار دوست از اقتدار هر سه دیگر فراتر می‌رفت. تزارینا به تزار می‌نویسد: "... این عقیده‌ی خصوصی من است، من خواهم دید که نظر دوست مان چیست." عقیده‌ی "دوست" خصوصی

نیست، تعیین کننده است. تزارینا چند هفته بعد اصرار می کند که: "...من ایستادگی می کنم، اما آخر به من گوش کن، یعنی به دوست مان گوش کن، و در همه چیز به ما اعتماد داشته باش... من طوری برای تو رنج می کشم که برای کودکی نرم دل- کودکی که نیازمند راهنمایی است، اما به مشاوران بد گوش می دهد، حال آن که مردی که فرستاده ی خداست، به او می گوید که چه باید بکند."

آن دوست و فرستاده ی خدا گریگوری راسپوتین بود.

"... دعا و یاری دوست مان- آن گاه همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد."
 "اگر او را نداشتیم، همه چیز از دیرباز به سر رسیده بود. من از ته دل به این نکته معتقدم."

در سراسر حکومت نیکلا و آلكساندر نه تنها از گوشه و کنار روسیه، بلکه از کشورهای دیگر هم برای دربار رمال و جادوگر وارد می کردند. در این میان دلال های مخصوص رسمی پیدا می شدند که برگرد پیشگوی وقت حلقه می زدند و مجلس عالی قدرتمندی را تشکیل می دادند که به پادشاه وابسته بود. در این جمع پیرزن های خرافه پرستی را می دیدی که عنوان کنس داشتند، و کارگزارانی را که از بیکاری خسته بودند، و "بانک دارهانی را که وزارتخانه ها را در بست می چرخاندند. کشیش های عالی جاه کلیسای ازتودکس حسودانه به این رقابت عنان گسیخته ی افسون گان و ساحران می نگریستند و شتاب زده می کوشیدند تا به درون این دسیسه خانه ی قدسی راهی برای خود باز کنند. بیت این محفل حاکمه را، که دوبار سنگ راه او شده بود، "خلوت خانه ی جذامی دربار" می خواند.

سلطنت هر چه منزوی تر می شد، و سلطان هر چه بی پناه تر می گردید، به همان نسبت نیازش به جهان دیگر شدت می گرفت. برخی از وحشیان برای بهتر شدن هوا توفالی را به سر ریسمانی می بندند و در هوا تکانش می دهند. تزار و تزارینا انواع مختلف توفال ها را برای متنوع ترین مقاصد به کار می بستند. در قطار تزار به اندازه ی یک نمازخانه ی کامل شمایل های ریز و درشت و طلسم های مختلفی وجود

داشت که ابتدا بر ضد ژاپنی ها و سپس بر علیه توپخانه ی آلمان به کار گرفته شدند.

سطح محفل دربار نسل به نسل تغییر چندانی نکرده بود. در زمان آکساندر دوم، موسوم به "منجی"، گراند دوک ها واقعاً به اشباح و جادوگران اعتقاد داشتند. در زمان آکساندر سوم، وضع بهتر نشد، فقط آرام تر شد. "خلوت خانه ی جذامی" همیشه وجود داشت، و فقط اعضاء و روش های ش عوض می شد. نیکلای دوم این بارگاه انباشته از توحش قرون وسطانی را خود نیافرید، بلکه آن را از پیشینیانش را ارث برد. اما کشور در خلال همان سال ها دائماً دگرگون شده بود، مسائلش پیچیده تر شده بودند، فرهنگش به سطح بالاتری رسیده بود. به این دلیل، محفل دربار فرسنگ ها عقب مانده بود.

هر چند سلطنت به حکم اجبار به نیروهای جدید امتیازهایی داد، با این حال به هیچ وجه نتوانست از درون امروزی شود. برعکس، به درون خود تپید. روح قرون وسطانی سلطنت زیر فشار خصومت و ترس سخت جان تر شد، تا آن که به شکل کابوس نفرت انگیزی در آمد که بر سر کشور سایه انداخته بود.

در حدود نوامبر ۱۹۰۵ - یعنی در حساس ترین لحظه ی انقلاب اول- تزار در دفترچه خاطرات خود نوشت: "با گریگوری، مرد خدا، آشنا شدیم. اهل ایالت توبولسک است." آن مرد خدا راسپوتین بود- یک دهقان سیبریایی که از کتکی که بابت اسب دزدی خورده بود زخمی طاس بر سر داشت. " این "مرد خدا" که در لحظه مناسبی ظهور کرده بود، به سرعت یاران رسمی خود را پیدا کرد- یا بهتر بگوییم، ایشان او را پیدا کردند- و بدین سان محفل حاکمه ی تازه ای تشکیل شد که تزارینا را سخت در چنگ گرفت، و از طریق تزارینا بر تزار هم مسلط شد.

از زمستان ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ به بعد، همه در جامعه پترزبورگ علناً می گفتند که همه انتصاب ها و مشاغل و پیمان کاری های مهم به دارودسته ی راسپوتین وابسته است. شخص "زعیم" خود به تدریج به یک نهاد دولتی تبدیل شد. از او به دقت

مواظبت می شد، و وزرای رقیب با جدیت تمام او را می جستند. جاسوس های اداره پلیس وقایع زندگانی او را ساعت به ساعت یادداشت می کردند، و یک بار حتی گزارش دادند که چگونه در ضمن دیدار از زادگاه خود روستای پوکروفسکی، با پدر خویش در خیابان به نزاعی مستانه و خونین پرداخته است. در همان روز وقوع این حادثه- نهم سپتامبر ۱۹۱۵- راسپوتین دو تلگراف دوستانه مخابره کرد، یکی به تزار سکوسلو برای تزارینا، و دیگری به ستاد برای تزار. جاسوس های پلیس عیاشی های "دوست" را روز به روز با زبان حماسی ثبت کردند. "امروز ساعت پنج صبح مست لایعقل مراجعت کرد." "شب ۲۶-۲۵، هنرپیشه زن، و ... شب را با راسپوتین به سر آورد." همراه با شاهزاده خانم، د. (همسر یکی از نجیب زادگان دربار) هتل آستوریا آمد. ".... و درست در کنار همین جمله: "ساعت یازده شب از تزار سکوسلو به خانه بازگشت." "راسپوتین همراه با شاهزاده ش.، به خانه برگشت. سخت مست بود، و بعد با هم بیرون رفتند. "صبح یا عصر روز بعد سفری به تزار سکوسلو. یک بار چون جاسوس پلیس سؤال می کند که چرا زعیم در فکر فرو رفته است، پاسخ داده می شود که: "نمی توانم تصمیم بگیرم که دوما را تشکیل بدهم یا ندهم." و در جای دیگر: "ساعت پنج صبح نیمه مست به خانه آمد." بدین ترتیب این نغمه ی کذانی ماه ها و سال ها در همین سه پرده نواخته می شد: "نیمه مست"، "سخت مست"، و "مست لایعقل". این گزارشات که اهمیت کشوری داشتند به وسیله گوباجف، ژنرال ژاندارمری، جمع آوری و امضاء می شدند.

شکوفانی نفوذ راسپوتین شش سال به درازا کشید، آن شش سال واپسین سال های سلطنت بودند. شاهزاده یوسویوف که تا حدی در زندگی راسپوتین شریک بود، و بعداً هم راسپوتین را به قتل رساند، چنین می نویسد. "زندگی او در پتروگراد به عیش و مدام و به هرزه گری غلامی تبدیل شد که ناگهان به ثروتی نامنتظر رسیده باشد." رودزیاتکو، رئیس دوما، در این باره نوشت: "یک کوه نامه از مادرهانی که دخترهای شان به وسیله ی این هرزه ی بیشرم بی عفت شده بودند، در اختیار داشتم.

"با این حال، پیتیریم، مطران پتروگراد، مقام خود را به راسپوتین مدیون بود، هم چنین اسقف اعظم، یعنی وارناوای بی سواد. ساپلر، تحصیل دار شورای مقدس کلیسا، مدت های مدید به وسیله ی راسپوتین ابقاء می شد؛ و کوکوفتسف نخست وزیر به اراده ی او بر کنار شد، زیرا از پذیرفتن "زعیم" امتناع کرده بود. انتصاب استورمر به ریاست شورای وزیران، پروتوپوپوف به وزارت کشور، رائف به تحصیل داری شورای مقدس کلیسا، و بسیاری از انتصاب های دیگر به دست راسپوتین انجام گرفت. پاله نولوگ، سفیر جمهوری فرانسه. از راسپوتین در خواست مصاحبه کرد، او را در آغوش گرفت، و فریاد کشید: "این است آن روشن دل راستین!" به امید آن که قلب تزارینا را از این طریق به نفع فرانسه تسخیر کند. سیما نوویچ یهود، پیشکار مالی "زعیم"، که خود در مقام رباخوار و قمارباز باشگاه های شبانه، زیر نظر پلیس مخفی قرار داشت، از طریق راسپوتین دوبروولسکی شاید بزرگ را بر مسند وزارت دادگستری نشاند.

تزارینا درباره ی انتصاب های جدید به تزار می نویسد: "این فهرست کوچک را همراه خود داشته باش. دوست ما خواسته است که تو در این باره مفصلاً با پروتوپوپوف حرفی بزنی." دو روز بعد: "دوست ما می گوید که استورمر اجازه دارد چند روز دیگر هم در مقام رئیس شورای وزیران باقی بماند." و در جای دیگر: "پروتوپوپوف دوست ما را می ستاید و به این دلیل مغفور است."

در یکی از آن روزهایی که جاسوس های پلیس تعداد بطری های شراب و تعداد زن ها را می شمردند، تزارینا در نامه ای به تزار زبان به شکایت گشود که: "راسپوتین را به بوسیدن زن ها و به این قبیل کارها متهم می کنند. زندگی نامه ی حواریون را بخوان؛ آن ها هم همه را به عنوان تهنیت می بوسیدند." اشاره به حواریون نمی توانست جاسوس های پلیس را اقناع کند. تزارینا در نامه ی دیگری باز هم فراتر می رود. او می نویسد: "در حین نماز شام خیلی به دوست مان فکر کردم. ببین کاتب ها و فریسی ها چگونه تظاهر می کنند که خود از کمال برخوردارند

و مسیح را آزار می دهند... بله، حقیقت آن است که هیچ مردی در سرزمین خود پیامبر نیست."

تشبیه راسپوتین به مسیح در آن محفل کاملاً متداول بود، و به هیچ وجه جنبه ی تصادفی نداشت. نگرانی زوج همایونی در برابر نیروهای تهدیدآمیز تاریخ شدیدتر از آن بود که با خدای نامرئی و با سایه ی بی ثمر مسیح انجیل آرام بگیرد. آن ها به ظهور دوباره ی "ابن الیشر" نیاز داشتند. سلطنت مطرود و معذب در وجود راسپوتین مسیحی به انگاره خویشتن یافته بود.

سناتور تاگانتسف، یکی از مردان رژیم کهن، گفته است: "اگر راسپوتین وجود نمی داشت، لازم می شد راسپوتین آفریده شود." در این سخن بیش از آن چه گوینده اش تصور می کند، حقیقت نهفته است. اگر واژه ی اوباش گری را مبین غائی عناصر ضداجتماعی و انگلی بدانیم که در قعر جامعه قرار دارند، می توان راسپوتین گری را اوباش گری تاجداری نامید که بر تارک جامعه منزل داشت.

بازنویس: یاشار آذری